
(۱۷)

سوره فلق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سوره فلق

آیه ۱:

قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ

عوذ:

مقایس: هو الالتجاء الى الشئ ثمَّ يحمل عليه كلَّ شئء لصق بشئء أو لازمه.

پناه بردن برای دفع شرور موجود، که خوف از آن وجود دارد.

فلق:

مقایس: فرجة و بینونة فی الشئء، و علی تعظیم شئء و الفلق الصبح. لأنَّ الظلام ینفلق عنه.

التحقیق: هو انشقاق مع حصول إبانة بین الطرفين. و النظر فی الشقّ الی حصول مطلق الانشقاق سواء حصل تفرّق أم لا. و من

مصادیقه انفلاق فی الحبّة و النوى، و الفلاق بین الظلمة و النور.

جدا شدن و انشقاق میان دو چیز، فالق الحبّ و النّوی (انعام، آیه ۹۵) نیز از همین ریشه به معنای شکافتن دانه و هسته می‌باشد؛ اطلاق به صبح هم به جهت شکافته شدن تاریکی شب و برون شدن صبح از دل آن است. فلق در لسان عرب به خلق هم به صورت کلی اطلاق می‌شود. دلیل آن با توجه به ریشه‌ی واژه، تحقّق همان انفلاق است، یا به زبان فلسفی الشّیء ما لم یتشخّص لم یوجد.

به دو روش می‌توان آیات را معنا کرد، طریقی که مشهور رفته‌اند فلق را به معنای جدا شدن نور از تاریکی، یا همان برون آمدن نور از تاریکی معنا کرده‌اند؛ که در واقع به معنای صبح است. معنای دوم خَلَق است. از آن جهت که اشیاء از عدم به ساحت وجود می‌آیند، و تشخّص در این ساحت می‌یابند.

فارغ از این که کدام معنا را ترجیح دهیم، آمدن قُل در ابتدای سوره نیاز به دقّت زیادی دارد؛ در سوره‌ی کافرون تا حدّی به آن اشاره گردید. اگر آیه چنین بود *أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ* خللی در معنا رخ نمی‌داد. چنان که در دیگر سوری که با قُل آغاز می‌شود هم همین‌طور است. یک نکته در سوره‌ی کافرون بیان گردید (فایده‌ی گفتار). این فایده گرچه درست است، اما چون از دایره‌ی علم ما خارج است، قابل استفاد برای ما نیست. آنچه ما می‌پنداریم این است که اصل باور است، و گفتار فقط نشانه و علامتی بر آن باور می‌باشد، با این وجود چرا لازم است باور به گفتار بیاید تا اثراتش آشکار گردد؟ بنابراین به جهت جهل خود از این بحث عبور می‌کنم.

لطیفه‌ی دیگری که می‌توان بیان کرد، مستفاد از ترجمه‌ی زیبایی است که جناب ملکی برای این عبارت کرده‌اند (ترجمه روان): «(حرف در زندگی این باشد.)» این ترجمه بابی را بر انسان می‌گشاید، که مطالب این سوره مانند تابلویی است که باید همواره پیش روی انسان باشد؛ و زندگی را بر اساس مفاهیم آن بنیان نهد. گویا تأکیدی بر عدم فراموشی انسان

غافل است. مثال روزمره‌اش این است که بزرگی می‌خواهد توصیه‌هایی بکند، در ابتدای هر فراز از گفتارش می‌گوید: بین حواست باشد، و بعد مطالبش را بیان می‌کند. این برداشت برای ما قابل درک‌تر است.

برداشتی دیگر می‌تواند این باشد که جریان معارف از عالی به سافل است. وقتی پیامبر به معارف گویا گردد، خلق رتبه بعد الرتبه می‌تواند به این معارف گویا و عامل گردد. به پیامبرش می‌فرماید بگو، گویا می‌فرماید به واسطه‌ی تو خلق اجازه دارند بگویند و باور کنند. لطفاً دقت بفرمایید.

مطلب بعدی استعاده‌ای است که در این سوره، و سوره‌ی ناس آمده است. مطالب بسیاری در کتب تفسیری مبنی بر چرایی و منشأ آن بیان شده است. این که سوره‌ی فلق و ناس معوذتین نامیده می‌شوند، به جهت همین استعاده‌ای است که در ابتدای این دو سوره آمده است. عوذ پناه بردن برای دفع شرور احتمالی یا قطعی است. ظاهراً در فرهنگ اعراب آن دوران عوذ یا تعویذ به عباراتی گفته می‌شده است که یا خوانده می‌شده، و یا نوشته و با خود حمل می‌کردند، و یا در جایی قرار می‌دادند تا از شرور خاص و عام در امان بمانند.

در این جا خوب است مطالبی از تفسیر برادر گران‌قدر آقای نیک‌اقبالی نقل کنم:

این تعویذ نویسی و دعانویسان مدعی دو کار بودند: یکی اطلاعات از مغیبات، یعنی گذشته و آینده‌ی افراد، که به آن کهانت می‌گفتند؛ و دوم قدرت حل مشکل از طریق نوشتن دعا یا باطل کردن طلسم که به آن سحر می‌گفتند.

عده‌ای به یکی یا هر دوی از آن‌ها مسلط بودند، و در مقابل عده‌ی زیادی هم بودند که توانایی هیچ کدام را نداشتند. توانایی آن‌ها فقط وابسته کردن افراد از طریق تلقینات مثبت به خود است. این سنت سیئه از قدیم تا امروز رواج دارد، و اسلام برای مقابله با آن دو سوره را نازل کرد، و از لحاظ لسان شریعت نیز به مقابله با آن پرداخت. (پایان مطلب ایشان)

جمع‌بندی این که این دو سوره اشتراکی با هم دارند، که پناه بردن به خداوند متعال است. استعاده در تمامی امور و در واقع همه‌ی شرور است. یکی از این شرور (چه حقیقی و چه پنداری) که در دوران‌های مختلف در اذهان انسان‌ها شکل گرفته است، سحر و مانند آن است.

آیه ۲:

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ

در صدر بحث بیان گردید که دو معنا می‌توان برای آیه‌ی اول لحاظ کرد (شکافتن نور از میان ظلمت، خلق)؛ با توجه به آیه‌ی دوم به نظر می‌رسد خلق اقوی باشد. به علاوه که هر دو معنا بر صیح اولویت دارد. اشاره‌ی این آیه به شرارت خلق است، مراد از شرارت یا ظلمتی است که خلق با قطع نظر از خالق در آن فرو می‌رود و دامن خود و دیگران را می‌گیرد. یا مراد جنبه‌ی مادی نزول او در عالم ماده است. روشن است که خلقت احسن است، و شری در آن نمی‌باشد. به این دو آیه توجه کنیم:

۱. سوره سجده، آیه ۷: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ.

۲. سوره نساء، آیه ۷۹: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.

مولوی در بخش دوم دفتر چهارم حکایتی دارد، که بیتی از آن این است (مستفاد از تفسیر نیک‌اقبالی):

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

پناه بردن از شرور خلق به خداوند متعال، جنبه‌ای ظاهری دارد که همان استعاضه‌ی در گفتار است؛ اما حقیقت این است که صرف گفتار، یا باور سطحی ثمری برای انسان ندارد؛ انسان تا به منشاء این شرور واقف نگردد، و معنای پناه بردن را وجدان نکند، بهره‌ی چندانی از لفاظی نخواهد داشت. این شرور فقط در غیر نیست، بلکه در خود ما نیز هست، در واقع هر شری که به انسان می‌رسد در خود او هم هست، حال یا فرصت بروز آن را داشته‌است و یا نه؛ بنابراین پناه بردن باید معنایی عمیق‌تر داشته باشد.

انسان وقتی به موجودی عالی رو می‌کند و در اصطلاح به او پناه می‌برد، حالی است که امیدی به رهایی از جانب خود، و دیگران ندارد. وقتی توجّه و امیدش یک‌سره به او شد، منشأیی که دارای واقعیت نیست، رخت برمی‌بندد؛ از شرّ خود که پندار بود رها می‌شود؛ اما باز هم ممکن است شرور دیگران به او آسیب بزند. این جا پناه بردن معنای ادقی پیدا می‌کند. توضیح آن مبسوط و از حوصله‌ی این نوشتار خارج است. به طور اختصار این‌که انسان ۴ ساحت دارد: روح، نفس، ذهن و بدن. عرفا بر خلاف فلاسفه، علمای الهیات و اهل کلام قائلند انسان به حمل هو هو فقط روح است. چرا که فقط یک هویت دارد. سه ساحت دیگر دارایی انسان است نه حقیقتش. ساحت روح دلیل یگانگی و وحدت عالم است. مقصود ما همین جا است؛ وقتی نفس، ذهن و بدن دارایی شدند، و نه حقیقت، هیچ اتفاقی در عالم نمی‌تواند به ما نفوذ کند. برای مثال اگر کسی به وسیله‌ای از شما آسیب بزند، به شما آسیب نزده است؛ پس دلیلی وجود ندارد که غمگین شوید. اگر کسی به عقاید انسان حمله کند، باز فقط به دارایش تاخته است، نه به خود او؛ پس باز هم آسیبی به او نرسیده است. هرچه وابستگی به غیر کمتر شود، آسیب‌پذیری انسان هم کمتر می‌گردد. تا جایی که فقط تماشاگر هستی می‌شود. این مطلب بسیار وسیع و دقیق است، بالاخص در این نوشتار بیان گردید. لطفاً در آن دقت بفرمایید.

حال به اصل بحث بازگردیم، وقتی انسان به این مرحله از رشد روحی رسید، هیچ شرّی به او نخواهد رسید؛ چرا که هیچ موجودی غیر از خداوند متعال به حقیقت انسان راه ندارد، و خداوند خیر محض است؛ بنابراین همه چیز در لایه‌های ورای انسان تمام شده، و راهی به درون پیدا نمی‌کند. اگر در این مطلب دقت نماییم متوجّه خواهیم شد که پناه بردن از شرور، دیگر فقط لسانی نمی‌باشد. باوری سالم و الهی است که باید در انسان مستقرّ شود، آن وقت است که انسان از شرور به کلی ایمن می‌گردد.

آیه ۳:

وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ

غسق:

مفردات: شدة ظلمة، و الغاسق الليل المظلم.

التحقيق: هو الظلمة النازلة المحيطة سواء كانت في مادى أو معنوى. فالمادى كما في غسق الليل، و أما الغاسق: فهو كل شىء نزل و أحاط مادياً كظلمة فى الليل، أو معنوياً كالكدورات و الظلمات الغاشية للقلب.

شدت ظلمت و تاریکی به حدی که فراگیر باشد.

وقب:

مقایس: غیبة فى مغاب. (در آیه) اللیل اذا نزل.

التحقيق: هو دخول شىء فى محلّ و من مصاديقه تجمع الماء فى حفرة، دخول الظلمة فى اللیل.

داخل شدن چیزی در محلی است. چنان که عرب در تجمع آب در حفره‌ای می گوید: وقب. داخل شدن شب در ظلمت هم به همین جهت استعمال شده است.

آیه‌ی سوم فقط یک احتمال را در آیه‌ی اول باقی می‌گذارد، و آن خلق است. فلق، غاسق، و وقب استعاره‌ای است که از

حال انسان آمده است. روشن است وقتی شب فراگیر شود، و همه جا را بپوشاند شری ندارد! در سوره‌ی قصص، آیه ۷۳

آمده است: وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلِعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

حال که تاریکی شب استعاری است، باید روشن نمود که استعاره از چیست. ظلمت دیجوری که فراگیر است، حالِ انسان غافل است. وقتی است که انسان توجهش به خالقش نمی‌باشد، چنان‌که در آیه‌ی اول بیان گردید.

حال روشن می‌شود که این آیات چه ارتباط پیوسته‌ای با هم دارند. او انسان را خلق کرد، و امکان غفلت گرچه پنداری باشد را در او قرار داد، حالِ غفلت شروری را در انسان پدیدار می‌کند، که ریشه‌ی همه‌ی آن‌ها خودش می‌باشد. ریشه‌ی آن غلبه‌ی تاریکیِ پنداریِ خود، بر نور توجه و حضور حضرت حق است. فقط یکی از مصادیق غسق سحر و مانند آن می‌باشد.

آیه ۴:

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ

نفث:

مقایس: بدلّ علی خروج شیء من فم أو غیره بأدنی جرس.

التحقیق: هو نفخ شدید من الفمّ فیهِ ریق قلیل. و لا یخفی أن النفث اعمّ من أن یكون فی أمر مادّی أو فی أمر معنوی. فیقال نفث من فیهِ إذا أخرج بالنفخ شیئاً من الریق، و نفث الله فی قلبه إذا نفخ امرأً روحانیاً فی القلب و نفث السّاحر فی الشیء.

دمیدن تند و شدید از دهان. ممکن است مادّی یا معنوی باشد: مادّی همان معنای اصلی است که ذکر شد. معنوی هم در زبان عرب استعمالاتی دارد، مانند: نفث الله فی قلبه، یا نفث السّاحر فی الشیء.

عقد:

محکم بودن اجزاء در یک محلّ است. مقابلش حلّ است به معنای گشودن عقد. گره در فارسی از مصادیق آن است.

این کریمه همان طور که بیان گردید از مصادیق ظلمت است. تأنیث نفثات از دو جهت می تواند باشد:

۱. نفوس که مؤنث است.

۲. رواج بیشتر سحر میان زنان در آن دوران.

مراد این است که برای سحر گره‌هایی می زدند، و گاه گره بر گره، و بر آن اورادی می خواندند، و معمولاً آن را

در جایی مخفی می کردند. این کار در آن روز رواج بسیار داشت.

آیه ۵:

وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ

حسد:

مصباح: اذا کرهتها عنده و تمنیت زوالها عنه.

التحقیق: هو يطلب زوال النعمة و التضرر لصاحب النعمة، بل ینزع الله تعالى فی إعطائه و تدبیره و لا یرضی بفعل الله المتعال.

حالی است که انسان از نعمت داشتن دیگری در وجودش پدید می آید. گویا ذی نعمت بودن دیگری برایش سنگین است، و دوست دارد آن نعمت از بین برود. حسد این حال درونی است چه به عملی منجر شود، و چه عملی صورت نگیرد.

از دیگر مصادیق ظلمت حسد است. حسد وقتی است که انسان تحمل نعمت دیگری را نداشته باشد، و از ته دل می خواهد که آن نعمت زوال پیدا کند. خواه منتج به عمل بشود و خواه نشود.

سحر و حسد در واقع هر دو یک ریشه دارند، و آن زوال نعمت از کسی است. ریشه‌ی قبح و ظلمت فراگیر این دو عمل، راضی نبودن به فعل و بخشش الهی است، که ریشه‌اش باور نداشتن به خداوند متعال است.

با توجه به این که موضوع حسد بحثی اخلاقی است، (البته که تمامی موضوعات و مفاصد اخلاقی ریشه در باور انسان دارد) چند روایت برای تکمیل بحث نقل می شود.

۱. الصَّادِقُ (علیه السلام) - لِلْحَاسِدِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَغْتَابُ إِذَا غَابَ وَ يَتَمَلَّقُ إِذَا شَهِدَ وَ يَشْمَتُ بِالْمُصِيبَةِ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۴۰۵

۲. عَنْ جَرَّاحِ الْمَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطْبَ.

الکافی، ج ۲، ص ۳۰۷

۳. عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ عِيَّاضٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) قَالَ: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَ لَا يَحْسُدُ وَ الْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَ لَا يَغْبِطُ.

الکافی، ج ۲، ص ۳۰۷

۴. عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (علیه السلام) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه و آله) كَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَسْبِقَ الْقَدَرَ.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۸، ص ۲۰۵